

تفسیر سوره هُمَزَه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ. الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ. يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ. كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ. وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحُطَمَةُ. نَارُ اللَّهِ الْمَوْقِدَةُ. الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْافْتِدَاءِ. إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُّؤَصَّدَةٌ. فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ [1].

این سوره مبارکه که باز از سور مکیه است به نام سوره «هُمَزَه» معروف است و خوانده می‌شود. در این سوره با یک لحن بسیار شدید و کوبنده‌ای یک عیب اخلاقی بزرگ مورد نکوهش قرار گرفته است در حالی که ریشه آن عیب بزرگ هم – که غالباً ریشه‌اش همین است – ارائه داده شده و آنگاه مجازات آن در عالم آخرت که از سنخ خود این عمل ناشایسته است ذکر شده است. آن عیب و آن خلق بد چیزی است که در اینجا با تعبیر هَمْز و لَمْز بیان شده است. «هُمَزَه» و «لَمْزَه» به اصطلاح ادبی صیغه مبالغه است. «همزه» یعنی افراد کثیر الهمز و «لمزه» یعنی افراد کثیر اللمز. «هُمَزَه» و «لَمْزَه» دو معنی نزدیک به یکدیگر دارد و این طور معانی گاهی با هم یکی می‌شوند که هر دو مؤکد یکدیگرند.

عیابی چیست؟

عیابی به طور کلی عیب‌جویی و عیب‌گیری (به تعبیری که در حدیث وارد شده است) یک خلق بسیار بدی در انسان است و علامت انحراف و ناسلامتی شدید روان انسان است. البته این با آنچه که به نام «انتقاد» در اصطلاح امروز یا «تذکر» در اصطلاح اسلامی آمده است، اشتباه نشود. مقصود از «عیابی» چیست؟ انسان به موجب همان استعدادهای خاص انسانی یک انحرافات و بیماریهای خاص خود هم پیدا می‌کند. یکی از آن بیماریها این است که انسان گاهی از رنج دیگران لذت می‌برد. هیچ وقت انسان سالم نباید این طور باشد که از رنج یک انسان دیگر لذت ببرد و حداکثر این است که نسبت به رنج دیگران بی تفاوت باشد و آلا حالت طبیعی و فطری و حالت سلامتی اول، این است که انسان از رنج دیگران رنج ببرد. ولی گاهی این بیماری در انسان پیدا می‌شود که از رنج دادن و رنج بردن مردم لذت می‌برد. مثلا از این که کسی را کتک بزند و دیگری کتک بخورد لذت می‌برد. امروز به این بیماری «سادیسم» می‌گویند. این خود دو گونه است: بعضی، از رنج جسمانی دیگران لذت می‌برند. غالبا افرادی که به ظلم کردن و جنایت وارد کردن به مردم عادت می‌کنند کم کم حالتی پیدا می‌کنند که گویی اگر مدتی گذشته باشد و او کسی را شلاق نزده باشد، به کسی سیلی نزده باشد، کسی را زیر لگد خودش نینداخته باشد احساس نوعی ناراحتی و کمبود می‌کند (مثل یک آدم مبتلا به سیگار که مدتی نکشیده، خمیازه می‌کشد)، در حال خمار است که کسی را پیدا کند، بهانه هم باشد یا نباشد، یک کتکی به او بزند تا خودش از کتک زدن به دیگران حال بیاید.

ولی از این بالاتر، بیماری رنج روحی دادن به مردم است. بعضی این بیماری را دارند که از رنج جسمانی دادن به مردم لذت می‌برند و بعضی از رنج روحی دادن به مردم؛ یعنی اینکه کاری بکند که دل یک کسی را آتش بزند، به شکلی مردم را اذیت روحی کند، مثلا آبرو و حیثیت کسی را به هر شکل ممکن ببرد.

عیابی که در اسلام به شدت مذمت شده است این است که انسان چنین حالتی داشته باشد که خوشش می‌آید که برای مردم عیب بترشد یا عیبی هم اگر دارند مرتب آن را بازگو کند و کاری بکند که شخصیت دیگران را در هم بشکند و خرد کند. این البته به شکلهای مختلف است. گاهی انسان با زبانش و با لفظ و کلام [این کار را انجام می‌دهد]. غیبت کردن چنین چیزی است. آدم با لفظ و کلامش، با غیبت کردن، تهمت زدن، فحش دادن، هجویه ساختن (مثل یک عده شعرایی که اساسا هنرشان در هجو کردن است) دیگری را آزار می‌دهد. این، عیابی با لفظ است.

ولی عیابی، عیب‌گیری کردن و عیب‌جویی کردن از مردم، منحصر به این نیست. گاهی انسان با عمل، حیثیت کسی را می‌برد، روح کسی را آتش می‌زند. مثلاً تقلیدش را درمی‌آورد، با چشم یا ابرو یا لبش کسی را مسخره می‌کند. و بعضی اساساً خوششان می‌آید و لذت می‌برند از اینکه مردم را به اصطلاح سوژه عیب‌جویی و عیابی خودشان قرار بدهند. قرآن مکرر این مسئله عیابی را مطرح کرده، [با تعبیرهای] [۱] مختلف، گاهی با همین لفظ «هَمْز» یا «لَمْز» و گاهی با لفظ «غیبت»: «وَلَا يَغْتَبُ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيَحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا» [۲]، یا با الفاظ دیگر. یا در سوره قلم می‌فرماید: «وَلَا تَطْعَمْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ تَا أَنْجَا كَه مِی‌فرماید: هَمْزِ مَشَاءٍ بِنَمِيمٍ» [۳]: این هم‌آزها، این عیب‌جوها، این عیابها؛ اینها که لذت می‌برند و کارشان این است که از این و آن عیب‌گیری کنند. یا در آیه دیگر می‌فرماید: «وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ» [۴] ای مسلمانان خودتان را لمز نکنید. حال آیا «همز» و «لمز» با یکدیگر تفاوت دارند؟ اینها ممکن است در اصل با یکدیگر تفاوت داشته باشند ولی خیال می‌کنم بعدها در اثر استعمالات زیاد، در مورد یکدیگر استعمال می‌شوند به گونه‌ای که تأکید یکدیگرند و هر دو شامل معنی دیگری هستند. شاید در اصل این طور بوده که «همز» عبارت بوده از عیب‌جویی پشت‌سر و «لمز» عبارت بوده از عیب‌جویی پیش‌رو. یا «همز» عبارت بوده از عیب‌جویی با لفظ و زبان، و «لمز» عبارت بوده از عیب‌جویی با عمل. ولی اهل لغت تردید دارند که حالا چنین مرزی میان ایندو وجود داشته باشد. پس در واقع همز هم شامل هر نوع عیب‌گیری می‌شود و لمز هم شامل هر نوع عیب‌گیری می‌شود و این دو لفظ فقط مفید تأکید است. مخصوصاً عیب‌گیری با عمل، شاید بیشتر ناراحت‌کننده است. انسانها از این که پشت سرشان حرف بزنند شاید آن اندازه ناراحت نمی‌شوند که ببینند یک کسی در عمل دارد [رفتار یا گفتار او را] تقلید می‌کند، یک نوع مخصوصی بازی در می‌آورد برای اینکه مردم را بخنداند؛ چون مسئله تئاتر و بازی، در نفوس بیشتر اثر می‌گذارد از این که حرفی بشنوند.

[۱]. [چند ثانیه‌ای نوار افتادگی دارد.]

[۲]. حجرات / ۱۲.

[۳]. قلم / ۱۰ و ۱۱.

[۴]. حجرات / ۱۱.

داستان رسول اکرم و مرد هم‌ماز

در مدینه مردی بود که همین کار را می‌کرد و مردم را می‌خندانند. مثلاً وقتی که یک کسی در کوچه یا خیابان می‌رفت این پشت سرش راه می‌افتاد و تقلید او را در می‌آورد، مردم می‌خندیدند. حضرت رسول او را نصیحت کردند، فرمودند این کار را نکن. بعد حضرت به او فرمود: هر کسی که اینچنین باشد خدای متعال او را در قیامت با گردنی بسیار باریک و کله‌ای بزرگ به اندازه کوه احد محشور می‌کند. گفت: یا رسول‌الله پس روز مسخره در آوردن آنجاست، آنجا دیگر من خوب می‌توانم بازی در بیاورم. می‌گویند حضرت رسول تبسمی کردند. از جمله کسانی که حضرت رسول را خندانده‌اند همین مرد بوده.

این عمل - یعنی با گوشه چشم و گوشه ابرو چیزی گفتن و اشاره کردن، ولو به صورت مسخره هم نباشد - به طور کلی عمل سبکی است. اساساً آدم‌های با وقار و سنگین با اشاره گوشه چشم و گوشه ابرو و مانند آن کاری نمی‌کنند.

رسول خدا و مرد مهدور الدم

عقبه بن ابی معیط که قوم و خویش نزدیک عثمان و مانند عثمان از بنی‌امیه است، از آن کسانی است که پیغمبر اکرم را خیلی زجر داد و از دشمنهای درجه اول اسلام و پیغمبر و مسلمین و جزء کسانی بود که حضرت رسول آنها را مهدور الدم اعلام کرده بودند. تا در سالهای آخر، مکه فتح شد و او فراری شد و فهمید که دیگر چاره‌ای ندارد. محرمانه رفت در جوار عثمان و به عثمان پناه برد؛ به خانه عثمان رفت و از او پناه گرفت. عثمان او را آورد در حضور رسول اکرم و عرض کرد: یا رسول‌الله عقبه در پناه من است، شما هم به او جوار بدهید، یعنی خلاصه او را ببخشید و از او بگذرید. حضرت سکوت کردند و چیزی نگفتند. بار دوم تکرار کرد، حضرت چیزی نگفتند. سه یا چهار بار که تکرار کرد حضرت فرمود: بسیار خوب برو، یعنی بخشیدم. بعد که رفت، حضرت به اصحاب خود فرمودند: چرا این مردک را ابتدا که آمد نکشتید؟ او که از من جوار خواست من سکوت کردم. گفتند: یا رسول‌الله ما نمی‌دانستیم، خوب بود شما یک اشاره‌ای مثلاً با گوشه چشم می‌کردید. فرمود: نه، یک پیغمبر هیچ وقت با گوشه چشم اشاره نمی‌کند. من قبلاً او را مهدورالدم کرده بودم. تا وقتی که به او جوار نداده بودم او بر حکم مهدورالدمی‌اش باقی بود. من که سکوت کردم شما باید او را می‌کشتید.

غرض این است که فرمود: یک پیغمبر با گوشه چشم یا گوشه ابرو فرمان نمی‌دهد؛ من سکوت کردم، شما از سکوت من باید این را می‌فهمیدید.

حال قرآن می‌گوید: وای به چنین مردمی! **وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ**. البته هیچ کس نیست که مبراً از عمل عیب جویی باشد که در عمرش یا به لفظ یا به عمل از کسی عیب‌جویی نکرده باشد؛

اگر کسی چنین باشد یا معصوم است یا تالی تلو معصوم. ولی اینجا آیه قرآن کسانی را می‌گوید که این عمل برای اینها یک خلق و خو شده، یعنی اینهایی که اصلاً کارشان عیب‌گیری و عیب‌جویی و بدگویی از مردم و ریختن آبروی مردم و شکستن شخصیت مردم است و عیب‌بند. مخصوصاً در معنی «همز» گفته‌اند اصل لغت «همز» به معنی شکستن است، و این عمل را از آن جهت «همز»

می‌گویند که روح و شخصیت مردم را می‌شکند. پس در واقع معنی آیه این است: وای به حال این مردمی که از طریق عیب‌جویی شخصیت افراد را خرد می‌کنند و می‌شکنند.

ریشه عیابی

بعد می‌فرماید: **الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ**. ریشه این کارها غالباً نوعی غرور و استعلاء و تکبر است؛ خود را بزرگ و بالاتر از دیگران دیدن، خود را بی‌عیب دیدن و همه مردم را معیوب دیدن. این از چه پیدا می‌شود؟ گردآوری ثروت. **الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ** آن کسی که مال فراوانی گرد آورده و مرتب آن را می‌شمارد، دائماً به حساب پول‌هایش رسیدگی می‌کند که این قدر پول دارم، و هر چه که به حساب پول‌هایش رسیدگی می‌کند بیشتر باد می‌کند و اینها را به حساب شخصیت خودش می‌گذارد [و با خود می‌گوید] آدم پولدار که عیب نمی‌تواند داشته باشد. پس قهراً به چه اشخاصی عیب می‌گیرد؟ آنهایی که مثل خودش نباشند. اگر کسی مثل خودش میلیونر یا میلیارد است دیگر به او عیب نمی‌گیرد. قهراً مردم فقیر و بیچاره را مرکز همه عیبها می‌داند.

پس در واقع معنی آیه این است: وای به حال آن پول جمع‌کنندگان و پول‌شمارندگانی که دائماً به مردمی که پول و ثروتی ندارند، به لفظ، به زبان، به چشم، به ابرو، پیش رو و پشت سر بدگویی می‌کنند و شخصیت اینها را خرد می‌کنند. پس کأنه قرآن می‌خواهد بگوید ببینید این مال و ثروت با انسان چه می‌کند! چگونه انسان را بر خودش مشتبه می‌کند! چگونه دیدش را نسبت به خودش و نسبت به مردم عوض می‌کند! خودش را خوب و بزرگ و بی‌عیب می‌بیند و مردم دیگر را همه دارای عیب و مستحق عیب‌جویی کردن.

يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ. ببینید این مال و ثروت چقدر آدم را مسخ می کند و چقدر در فکر و در خیال انسان اثر می گذارد که کانه گمان می برد که این مال به او جاودانگی داده و حالا که پول دارد دیگر مرگ ندارد. اینقدر چنین شخصی غافل از خدا و غافل از قیامت و مرگ است که با خودش کانه فکر می کند که این مال به او خلود و جاودانگی داده و آدم که پول دارد دیگر مرگ ندارد.

عاقبت عیاب

کَلَّا سَخَن مَّغُو، یعنی این قسمت را که این چگونه است دیگر رها کن، عاقبتش را بگو. لَيَنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ مُحَقَّقًا («لام» لام تأکید و قسم است) چنین فردی نَبَذ خواهد شد. «نَبَذ» به دور افکندن است. وقتی می گویند «نَبَذَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ» یعنی انداخت پشت سرش. لَيَنْبَذَنَّ تَحْقِيقًا و مؤکدا به دور انداخته خواهد شد، ولی در کجا؟ در یک جایی که این را خرد و خمیر می کند: فِي الْحُطَمَةِ. «حُطَمَةٌ» از ماده «حَطَمَ» است. «حَطَمَ» یعنی شکستن، شکستنی از قبیل شکستن یک چوب یا گیاه خشک.

گیاه خشک را حُطام می گویند، از باب اینکه چون خشک شده است، با اندک فشاری که رویش بیاورند خرد و شکسته می شود. این در یک جایگاهی پرت خواهد شد که کاملا شکسته بشود.

همیشه گفته ایم که عذاب اخروی تجسم عمل دنیاست و گفتیم ریشه اصلی «هَمَز» شکستن است. این کسی که در دنیا اینچنین مردم را می شکند در آنجا آنچنان شکسته می شود.

بعد می فرماید: وَ مَا أَذْرِيكَ مَا الْحُطَمَةُ چه می دانی تو که حطمه چیست؟! ما حالا برایت تعریف می کنیم که حطمه چیست. اینجا تعبیری در قرآن آمده که برای اهل حکمت و اهل عرفان موضوع تحقیق و بحث شده است. در اینجا خدا از یک آتشی در قیامت خبر می دهد که با آتشی دیگری که غالبا خبر داده است تفاوت می کند. می فرماید: نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ آتَشِ افروخته شده خدا الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ آن آتشی که طلوع می کند و اشراف پیدا می کند بر قلبها، بر دلها، بر روحها.

دو نوع لذت و دو نوع رنج

انسان - باز به همان دلیلی که دارای آنچنان روح است - دو نوع لذت دارد و دو نوع رنج. انسان لذت جسمانی دارد مثل لذتی که از خوردن یک غذا می‌برد، و لذت روحانی دارد مثل لذتی که از یک بشارت به او دست می‌دهد. اگر به دانشجویی که در کنکور شرکت کرده خبر بدهند که قبول شدی، لذتی که او آنجا می‌برد لذت روحی است. لذت روحی و لذت جسمی چند فرق با یکدیگر دارند. یکی از فرقها این است که لذت جسمی احتیاج به یک محرک جسمانی دارد. مثلاً یک غذایی باید باشد تا انسان آن را به دهان بگذارد و بعد بجود، آنوقت این غذا تأثیر و تأثری با اعصاب انسان پیدا کند تا انسان لذت ببرد. پس به محرک خارجی احتیاج دارد. و بعلاوه «عضوی» است یعنی یک عضو معین لذت می‌برد. وقتی که انسان غذا می‌خورد لذت را در دهانش احساس می‌کند، دیگر در دست یا پایش احساس نمی‌کند. بر عکس اگر انسان مثلاً دستش را روی جسمی بگذارد که از آن لذت ببرد، باز آن، دستش است که لذت می‌برد نه چشم یا گوشش، یعنی جنبه عضوی دارد. درد جسمانی هم همین طور است. درد جسمانی نیز هم محرک خارجی لازم دارد، مثل اینکه خاری به پای انسان فرو می‌رود، و هم عضوی است یعنی هر جای جسم انسان درد بگیرد همان نقطه درد می‌گیرد. یک وقت سر آدم درد می‌گیرد، یک وقت معده، یک وقت کبد، یک وقت دست و یک وقت پای انسان.

لذات روحی محرک مادی ندارد، برای اینکه گاهی انسان از یک اطلاع، از یک تصور [لذت می‌برد]. در حال خواندن یک کتاب است، یک مجهولی دارد، مثل یک نفر محقق و مفکر همین طور با خودش فکر می‌کند، یکمرتبه راه حل این مجهول را پیدا می‌کند، غرق در لذت می‌شود.

محرک خارجی ندارد. و بعلاوه عضوی نیست. آدم نمی‌تواند نشان بدهد که این لذت را کدام عضو می‌برد، محل این لذت کجاست. انسان به تمام وجودش لذت می‌برد. وقتی به انسان بشارتی از یک آینده‌ای بدهند [او لذت می‌برد]. فرض کنید مریضی که احتمال می‌دهد بیماری او سرطان است، بعد آزمایش داده و در یک حال دغدغه فوق‌العاده‌ای است که ببیند جوابی که می‌آید چیست، وقتی جواب آزمایشها رسید و گفتند شما سالم هستید، این بیماری سرطان نیست، او لذت می‌برد. کجای بدنش لذت می‌برد؟ دستش لذت می‌برد یا پایش یا زبانش یا معده‌اش و یا مغزش؟ هیچ کدام، بلکه به تمام وجودش لذت می‌برد.

آلام روحی هم همین طور است. درد روحی انسان هم، جنبه عضوی ندارد و گاهی آنچنان برای انسان دردناک و ناراحت کننده است که هیچ درد جسمی به آن نمی‌رسد. انسان افرادی را می‌بیند که وقتی دچار یک ناراحتی

روحي مي شوند، در ظرف دو سه روز اصلا مثل اينكه بكلي اين آدم عوض شده. حالا اگرچه اين شعر است ولي اجمالا از مسئله رنج روحي حكايت مي كند؛ مي گويد :

در آتشم بيفكن و نام گنه مبر كاتش به گرمي عرق انفعال نيست

گاهي واقعا خجالتها و شرمها در حدي موزي و اذيت كننده است كه اگر به كسي بگويند حاضري تو را يك دقيقه در آتش بيندازيم يا اينكه اين شرم و خجالت را بكشي؟ حاضر است برود در آتش. [گفتيم افرادي] [۱] لذت مي برند از اذيت كردن مردم اما نه اذيتي كه مثلا يك سيلی يا شلاق به مردم بزنند. آن هم چيز خيلي بدی است، ولي چنين فردي لذت مي برد از اينكه دل مردم را آتش بزند؛ مي گويد از اينكه آتشش زدم دل خودم خنك شد. قرآن مي گويد يك آتشي در آنجا هست كه اين آتش هم از همان اعماق دل و روح تو طلوع مي كند؛ آن ديگر آتشي بالاتر از آتشفهاي جسماني است.

[۱] . [چند ثانيه از بيانات استاد ضبط نشده است.]

إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُّوَصَّدَةٌ [۱] .

باز این تعبیر هم تعبیر خاصی است؛ می‌فرماید: این آتش بر اینها احاطه کرده است، به این معنا که از تمام جوانب بر اینها احاطه پیدا کرده است. یک وقت فرض کنید آدم را می‌اندازند در آتش، از زیر پای انسان آتش بلند است؛ یک وقت آدم را به یک دیوار داغ یا به آتشی می‌چسبانند؛ و یک وقت از اطراف، از بالا و پایین و راست و چپ و زیر پا و بالای سر، از همه جا آتش بلند است. در این آتش به روح مردم زدن و روح مردم را آتش زدن، آن کسی که آدم روحش را آتش می‌زند آتش را از کجا احساس می‌کند؟ از بالای روحش؟ از پایین روحش؟ از دست راست یا چپ؟ از همه جا، سراپای روحش غرق در آتش تو می‌شود. تجسم این آتش در آخرت این است که تو خودت در چنین آتشی گرفتار می‌شوی.

فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ در میان پایه‌های کشیده شده. کأَنَّهُ تَجَسَّمِ این است که در یک فضایی عمودها و سقفهایی باشد، عمودهای بلند و کشیده‌شده‌ای، و این فرد را محکم بسته‌اند و در همین وسطها گرفتار است، نه از این طرف راه بیرون شدن دارد و نه از آن طرف.

پس ببینید این همز و لمز، این عادت بد عیابی و بدگویی کردن از مردم، از نظر قرآن چه عیب بزرگی است! واقعا هم وقتی انسان دقت کند می‌بیند این یک بیماری عجیبی است. انسان چقدر باید بیمار باشد که از رنج دادن مردم لذت ببرد؟! چون لذت بردن، تغذیه است ولی تغذیه روح. آدم از هر چیزی که لذت می‌برد (البته لذتهای روحی) روحش دارد تغذیه می‌کند، یعنی درست مانند غذایی جذب روحش می‌شود. آدمی که غیبت می‌کند و از غیبت کردن خودش لذت می‌برد، همین آزار رساندنها درست مثل غذا خوردن که جذب بدن می‌شود جذب روح می‌شود منتها فرقی این است که بدن از یک طرف تحلیل می‌برد از طرف دیگر جذب می‌کند ولی روح دیگر چیزی را تحلیل نمی‌برد، مرتب جذب می‌کند. انسان چقدر باید بدبخت و بیچاره باشد که از آزار رساندن به مردم، از بردن آبروی مردم، از شکستن حیثیت و شخصیت مردم لذت ببرد و تغذیه کند!

[۱] . یا: موصدة، هر دو درست است. اصلش «مُوصَدَةٌ» است و بعد به اصطلاح علمای صرف تخفیف همزه می‌شود «موصدة» تلفظ می‌شود. خیلی از موارد هست که تلفظش، هم به همزه درست است و هم به واو، مثل «كُفُوًا» یا «كُفُوًا» در سوره مبارکه «قل هو الله احد»، مخصوصا در همزه‌هایی که ما قبلش ضمّه است.

تذکر و انتقاد غیر از عیب‌جویی است

ولی این مطلب غیر از مسئله تذکر است که در شرایط خاصی حتی خود غیبت کردن جایز و بلکه مستحب می‌شود و احیانا ممکن است واجب بشود، در مواردی که وسیله‌ای است برای امر به معروف و نهی از منکر. ولی بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ [۱] خود انسان بهتر می‌داند که آن وقتی که در یک جایی [تذکر می‌دهد و انتقاد می‌کند و عیب‌دیگری را می‌گوید آیا از این کار لذت می‌برد یا قصد اصلاح دارد.] مثلا اگر کسی گناهی را مرتکب می‌شود و از هیچ راهی نمی‌شود او را منصرف کرد و راهش منحصر شده به اینکه باید به مردم گفت، مخصوصا اگر گناه اجتماعی باشد، راهش منحصر است به این که به مردم گفته شود. مثل اینکه در مورد ظالم قرآن می‌فرماید: لَا يَجِبُ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسَّوِّءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ [۲] خداوند دوست نمی‌دارد کسی درباره افراد بدگویی کند

علنا (یعنی ندای بدگویی علیه افراد را بلند کند) مگر برای مظلوم در مقابل ظالم. مظلوم می‌خواهد دادخواهی کند. اینها موارد استثنایی است. ولی انسان خودش بهتر می‌داند که اگر عیب کسی را می‌گوید به خود او، پیش روی او، یا در مواردی پشت سر او، آیا لذت می‌برد از اینکه آبروی او را دارد می‌برد، یا واقعا قصد اصلاح دارد؛ نه تنها لذت نمی‌برد، بلکه از اینکه اینها را بازگو می‌کند و به زبانش می‌آورد ناراحت است ولی چاره‌ای ندارد از اینکه این حرفها را بگوید. پس اینها با یکدیگر اشتباه نشود.

[1] قیامة / 14

[2] نساء / 148